

مرصادا .

۴۴۱- آخر: این کلمه عربی است و در فارسی غالباً مانند حرف بکار رود و معنی آن «باری»، «خلاصه» و «بالاخره» است، مانند:

آخر بسزای تندرستی      فریاد دل شکستگان رس  
(سعدی)

۴۴۲- آرنک - بمعنی آری و همانا از قیود ایجاب است:

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی      آرنک نخواهد که شود شاددل من  
(رودکی)

۴۴۳- آری، از ادوات ایجاب است، مانند:

گویند سنگ، لعل شود در مقام صبر  
آری شود ولیک بخون جگر شود

(حافظ)

۴۴۴- از . از حروف اضافه است، و آنرا معنی‌های بسیار است که بعضی از آنها از اینقرار است:

۱- بمعنی: آغاز و ابتدا، مانند: از تهران بقم؛ و غالباً حرف «تا» که نهایت را رساند بعد از آن درآید، مانند: از اینجا تا شمیران دو فرسنگ است.

۲- بیان جنس: مانند: طشتی از مس، تختی از چوب.

۳- برای سبب و علت بکار رود، مانند:

از آن بدیر مغالم عزیز میدارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(حافظ)

۴- بمعنی: مالکیت است، مانند: این کتاب از من است.

۵- برای تبییض، و این در صورتی است که کلمه‌ی بعد از آن جمع یا اسم جمع

یا اسم عام باشد، مانند: یکی از شاگردان میگفت:

۶- برای مجاوزت است، مانند: کاروانی از شهر ما گذشت.

۷- مفید معنی تفضیل و برتری است ، مانند : سگ حق شناس به از مردم

ناسپاس .

۸- برای شرح و تفصیل ، مانند :

چون من که تواند که پرد در همه عالم

از کرکس و از فقس و سیمرخ که عنقا است

(ناصر خسرو)

۹- بمعنی : از حیث و از جهت ، مانند :

که از روی ، رشك بت آزر است

شروم را دختری دلبر است

(اسدی طوسی)

یعنی از حیث صورت .

۱۰- برای استعانت ، مانند : از خدا میخواهم .

ملك زالفاظ تو زینت عالم دهد

خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد

(جمال الدین اصفهانی)

۱۱- بمعنی : وظیفه ، مانند :

بیکار نمی توان نشستن

گفتن ز من از تو کار بستن

۱۲- بمعنی : درباره و راجع به ، مانند : از او سخنی میرفت .

۱۳- بمعنی : بدل و عوض ، مانند :

وان راضی از این بجست و جویی

قانع شده این از آن بیویی

(نظامی)

۱۴- گاهی پس از کلمه «بعد» و «قبل» و امثال آن ، از را حذف کنند ،

مانند :

کآتش برق بودشان در خشم

بعد یکساعت آن دو آهو چشم

(نظامی)

یعنی: بعداز یکساعت :

۱۵ - چون از با کلمه‌ی بر مرکب شود ، بمعنی : استعلا باشد ، مانند :  
چو کسری نشست از بر تخت عاج      بسر بر نهاد آن دل افروز تاج  
(فردوسی)

۱۶ - گاهی از ، در جمله زاید باشد ، مانند .

ساحران باموسی از استیزه را      بر گرفته چون عصای او عصا  
(مولوی)

۱۷ - از، گاهی برای بیان قسمت است ، مانند :

این گربه‌ی میومیو کن بابا از آن تو  
این قاطر چموش لگد زن از آن من

۱۸ - از ، بمعنی: برای و بخاطر ، مانند :

در دیده‌ی فتح جای سازی      از کوری دشمنان لوارا  
(انوری)

یعنی: برای و بخاطر کوری چشم دشمنان

۱۹ - از ؛ بمعنی را ، مانند : از دستش گرفتم ، یعنی دستش را گرفتم .

۲۰ - گاهی از ، قایم مقام علامت اضافه قرار میگیرد ، مانند :

بعد از این ، و قبل از آن . یعنی: بعد این و قبل آن .

۲۱ - از ، بعداز «بی» و «با» زاید باشد ، مانند :

بی از آن کآید از او هیچ خطا از کم و بیش

بیزده ساله کشید او ستم دهر زمیم

(ابوحنیفه‌ی اسکافی)

یعنی بی آنکه .

۲۲ - در قدیم بجای بناگاه ، و بناکهان : از ناگاه ، و از ناکهان میگفتند

مانند :

تاچو شد در آب نیلوفر نهان      او بزیر آب ماند از ناگهان

(رود کی)

۲۳ - گاهی حرف «از» در ترکیباتی خاص داخل شده و معنی خود را از دست میدهد، و معنی دیگری بلفظ تر کیب شده میبخشد، مانند: «کم از این»، یا «کم از آن» که بمعنی: لا اقل است، و این ترکیب تا قرن هشتم معمول بوده است. سعدی گوید:

مешوقه اگرچه دیر بیند      آخر کم از این که سیر بیند

۲۴ - گاهی برای اختصار و ضرورت شعری، همزه را از اول «از» بردارند، و آن جایی است که پیش از آن ک، و، نه، قرار گیرد، چون «کز» که بجای: که از، و «وز» که بجای: واز، و «نز» که بجای: نه از، باشد. و هر گاه بعد از آن الفی بیاید، حرف «ز» را به الف پیوندند، و وصل کنند، مانند: «از آنجا» که «ز آنجا» میشود. گاهی هم این الف را در خط محذوف سازند، مانند: زین، زو، که در اصل «زاین، از او» بوده است.

۲۵ - از: برای ابتداء بکار رود در مقابل «تا» که برای انتهاست: از تهران تا تبریز، از آغاز تا انجام.

۴۴۵ - از آن، مرکب از «از» و «آن»، بمعنی «بدان سبب» است، مانند:

از آن مار بر پای راعی زند      که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

(سعدی)

۴۴۶ - از آن روی، بمعنی: زیرا و از آن سبب که مخفف آن «ز آن روی» میشود،

مانند: از آن روی خانهی مارا غارت کردند که دیوار کوتاه داشت.

۴۴۷ - زانکه، مخفف: از آنکه، بمعنی زیرا است: مانند:

بارعیت صلح کن، و ز جنگ خصم ایمن نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

(سعدی)

۴۴۸ - از ایرا ، در اصل از این را ، که مخفف دیگر آن زیرا میشود ، و آن  
بمعنی : بدین سبب است : مانند :

بگودل را که گرد غم نگردد      از ایرا غم ز خوردن کم نگردد  
(مولوی : دیوان شمس)

۴۴۹ - ازین ، بیان جنس و ارسال ، مانند :

ازین مه پاره‌یی عابد فریبی      ملایک طلعتی طاوس زیبی

۴۵۰ - از برای ، حرف اضافه‌ی مرکب ، مانند : از برای خدا باو رحم کنید ،  
از بهر ، حرف اضافه‌ی مرکب بمعنی : از برای .

۴۵۱ - از بی ، حرف اضافه‌ی مرکب ، بمعنی از دنبال ، مانند : از بی اوروان شد .

۴۵۲ - از چه ، حرف اضافه‌ی مرکب بمعنی : برای چه و چراست .

۴۵۳ - از روی ، حرف اضافه‌ی مرکب بمعنی : از جهت .

۴۵۴ - از کجا : حرف اضافه‌ی مرکب .

۴۵۵ - از که : حرف اضافه‌ی مرکب .

چند مثال در مورد بکار بردن از :

از رفتن صرف نظر کردن ، از چیزی استفاده کردن ، از کاری معزول شدن ،  
از کاری جلوگیری کردن ، از طرف کسی اطمینان داشتن ، از جایی عبور کردن ،  
از چیزی خوشحال شدن ، از چیزی محروم ماندن ، از کسی یا از چیزی خبر داشتن ،  
از چیزهایی ترکیب یافتن ، عبارت از چیزی بودن و از دسته و جمعی بشمار رفتن ،  
بعد از این افعال غالباً از بکار رود .

استدعا کردن از ، استفاده کردن از ، استمداد کردن از ، اطمینان داشتن از ،  
... آمدن از ، بازداشتن از ، برداشتن از ، ... کنار رفتن از ... : بهره بردن  
از ... پذیرایی کردن از ، تعریف کردن از ، جلوگیری کردن از ، خبر داشتن  
از ، دوری جستن از ، رد شدن از ، و گذشتن و عبور کردن از .  
در ترکیبات ذیل غالباً از بکار رود :

غیر از ، پس از ، بعد از ، پیش از ، بیرون از و خارج از .

۴۵۶- آذون ، از قیود است و بمعنی : آنچه آن باشد.

۴۵۷- آفرین ، از فعل آفریدن و از اصوات تحسین است بمعنی : به به و

بارك الله ، مانند:

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظرباك خطا پوشش باد (حافظ)

گاهی این کلمه را مخفف کرده «فری» گفته اند ، مانند:

فری آن فریبنده زلفین مشکین      فری آن فروزنده رخسار دلبر

(فرخی)

«فری» بصورت «فریش» با اضافه‌ی ضمیر متصل «ش» ، بمعنی : همان

آفرین نیز آمده است ، مانند:

فریش آن روی دیبازنگ چینی

که رشك آرد بر او کلبه‌گه تر بر (دقیقی)

۴۵۸- افسوس ، این کلمه امروز بمعنی دریغ و دریغاً بکار رود و اسم فعلی و

از اصوات باشد ، مانند :

آن تازه بهارزند گانی دی شد

افسوس که نامهی جوانی طی شد

(خیام)

ولی در اصل افسوس بمعنی استهزا و تمسخر کردن آمده است ، مثال از بلعمی:

پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بخندیدندی و افسوس گردندی ، یعنی :

مسخره میکردند ، امروز افسوس خوردن ، بمعنی دریغ خوردن بکار رود ، مثال:

بر مرکه او افسوس خوردم.

۴۵۹- اگر ، از قیود است و چند معنی دارد :

۱- برای شرط ، مانند: اگر باران بیارد هوا خنک میشود.

۲- بمعنی : اگر چه ، مانند :

حقیر است اگر اردشیر است زی من

امیری کسه من در دل او حقیقم

(ناصر خسرو)

۳ - بمعنی : «یا» ، مانند :

زبردست باشد و مگر زبردست

همه در پناه تو باید نشست

(فردوسی)

۴ - بمعنی : خواه ، مانند :

بماند اگر بنده مگر شهریار

خنک آن که زویکویی یادگار

(فردوسی)

۵ - برای نفی جواب قسم ، مانند :

کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد

والله اگر کافر این بکافرستان برد

(جمال الدین اصفهانی)

اگر به «مگر» و «او» مخفف شود ، و آن غالباً در شعر روی دهد ، مانند :

چو در رویت بختند گل مشو در دامتش ای بلبل

که بر گل اعتمادی نیست «مگر» حسن جهان دارد

(حافظ)

به حرص او شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

(حکیم سنائی)

اگر شرطی را گاهی در جمله بدون جزا ذکر میکنند و این معنی در تاریخ

بلعی بسیار است ، مانند: ملك گفت : من از تو چیزی نخواهم پرسیدن ، اگر مرا

راست بگویی و اگر نه تراویارانت راهمه بکشم . امروز در این معنی گوئیم :

اگر مرا راست بگویی فیها و مگر نه تراویارانت رابکشم .

۴۶ - اگر چه ، قید مرکب از اگر : حرف شرط و ، چه ، بمعنی : زیرا ،

و رویهمرفته بمعنی : با وجود این است ، مانند :

مسکین خراگر چه بی تمیز است      چون بار همی برد عزیز است  
(سعدی)

گاهی اگر چه را مخفف کرده : **گرچه** ، و «**ارچه**» گویند .

۴۶۱ - **اگرچند** ، حرف ربط مرکب ، از **اگر** حرف شرط و **چند** قید مقدار

و آن بمعنی **هرچند** است ، مانند :

**اگرچند** نرم است آواز تو      کشاده کند روز ، هم راز تو  
(فردوسی)

۴۶۲ - **اگر نه** ، که در تخفیف ، و **گر نه** وارنه شود مرکب از **اگر** و **نه** است .

بمعنی : حرف **والای** عربی میباشد ، مانند :

کمال همنشین در من اثر کرد      و **گر نه** من همان خاکم که هستم  
(سعدی)

۴۶۳ - **آلا** حرفی است عربی و از حروف استثنا است بمعنی **مگر** ، مانند : همه

شاگردان آمده بودند **آلا** مشکان .

۴۶۴ - **آلا** بمعنی : آگاه باش و از اصوات است ، مانند :

**آلا** گر جفا کاری اندیشه کن      وفا پیش گیر و کرم پیشه کن  
(سعدی)

۴۶۵ - **اما** ، کلمه‌ی است عربی از حروف تفصیل و شرط و **استدراك** است و

بمعنی : **ولی** و **لیکن** استعمال شود ، مانند :

لبت را آب حیوان گفتم **اما**      چه جای آب ، کان ماء معین است  
(حافظ)

**اما** چند کلمه از مادر عروس بشنو (ضرب المثل) .

۴۶۶ - **اندر** ، **اندر** و مخفف آن «**در**» از حروف اضافه است و غالباً برای

تأکید بکار رود و گاهی **اندر** قید است . و از آن معنی ظرفیت مستفاد شود ، مانند :



خواجگان بینم برداشته از پیش دو دست

دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار

(فرخی)

کلمه‌ی در که مخفف اندر است در نثر زمان سامانی چون : کتاب تاریخ بلعی ، اصلاً بکار نبرفته است ، و از زمان غزنویان است که «در» ، کم کم بجای اندر بکار رفته است .

۴۶۷ - اندرون ، از حروف اضافه است ، مانند :

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت

ترسنده‌ی دوزخند و جویبای بهشت

آنکس که ز اسرار خدا باخبر است

زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

(خیام)

گاهی آنرا مخفف کرده‌اند گویند ، مانند :

راز درون پرده ز رندان مهت پرست کاین حال نیست صوفی عالی مقام را

(حافظ)

۴۶۸ - اندك ، از قيود مکان است ، مانند : اندك اندك خیلی شود و قطره

قطره سیلی .

۴۶۹ - آنجا ، از قيود مکان است ، مانند آنجا نشستم .

۴۷۰ - آیدون ، از قيود است و بمعنی ، آنچه‌ان و آتزمان باشد و در مقابل

ایدون است که بمعنی : اینجا و این چنین و این زمان است . ناصر خسرو گوید :

راه تو زی‌خیر و شر هر دو کشاده است

خواهی آیدون گرای و خواهی آندون

۴۷۱ - آنك ، از اسمای اشاره و اشاره بدور ، بمعنی «آنست» ، مانند :

گر تورا مهستی همی باید آنك اورا بیر ، مرا شاید

(سنائی)

۴۷۲ - اندیک - از قیود تمنی است بمعنی شاید :

هر چند که بودیم ز هجران تو غمناک

اندیک ز هجران تو شادیم دگر یار

(رشید و طواط)

گریار نداند خطر و قدر تو شاید

اندیک فلک داند قدر و خطر تو

(قطران)

۴۷۳ - آنگاه، از قیود ترتیب است، نخست بگردش میرویم آنگاه بخانه‌ی شما

می‌آییم .

۴۷۴ - آوخ، از اصوات است که در تأسف و افسوس بکار رود .

۴۷۵ - ای، از اصوات و حروف نداست ، مانند :

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

(سعدی)

ای ، هر گاه در شعر بعد از واو عطف در آید ، همزه‌ی آن گاهی حذف شده

بصورت «وی» در آید ، ولی باید توجه کرد که با ضمیر منفصل سوم شخص مفرد

وی اشتباه نشود، مانند :

ای روز کار عادل و ایام فتنه سوز

وی آسمان ثابت و خورشید سایه‌ور

(انوری)

۴۷۶ - آیا ، از حروف استفهام است ، مانند : آیا بهرام از سفر بازگشت ؟

اگر آیا با فعل «بود» بفتح واو ، همراه باشد معنی تمنا وای کاش دهد ،

مانند :

بود آیا که در می‌کند ها بکشایند

گره از کار فرو بسته‌ی ما بکشایند

(حافظ)

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه‌ی چشمی بما کنند

(حافظ)

۴۷۷ - آیا از حروف ندا است ، بمعنی ، ای کسیکه ، مانند :

آیا شاه محمود کشور گشای ز کس گرفتاری بترس از خدای

(فردوسی)

۴۷۸ - ایدر ، هم از قیده‌های مکانی بمعنی اینجا است و هم از قید های زمانی

معنی این زمان است ، بمعنی : این زمان ، فردوسی گوید :

بدو گفت ایدر ای کام تو نیویم نجویم بجز نام تو

معنی اینجا ، فردوسی گوید :

بدو گفت هومان که فرمان شاه

چنین بد کز ایدر نخبند سپاه

معنی : از اینجا .

۴۷۹ - ایدون ، از قیود و بمعنی : چنین است ، مانند :

من ایدون ز طبعم بهار آورم مر این شاخ نورا بیار آورم

گاهی لفظ «هم» بر سر ایدون آورده ، همیدون گویند ، مانند :

کوا کردند یزدان جهان را همیدون اختران آسمان را

(فخرالدین اسعد گرگانی)

۴۸۰ - ایرا ، از قیود بیان علت است ، و در زبان پهلوی «ایرای» بیای مجهول

بوده و «ای» در پهلوی از ادوات تخصیص است و در پاسخ کسی که بگوید :

«چه رای» یعنی برای چه گویند : «ایرای» یعنی برای این . و هنوز این لفظ در

تداول عوام بکار رود . و نباید با «این را» اشتباه شود ، چه در اصل از یکدیگر جدا

هستند ، ایرا در شعر گاهی با افزوده شدن به «که» ی ربط یا موصول بصورت ایراک آمده

است ، مانند :

تیرم که یارم بود جاهل ایرا کرا جهل یاراست یاراست مارش

(ناصر خسرو)

نیکو ثمر شو ایراک

مردم بجز ثمر نیست

(ناصر خسرو)

ممکن است ایرا و ایراک در زبان پارسی مخفف : از ایرا و از ایراک باشد ، رجوع شود به : از ایرا :

۴۸۱ - اینت ، این لفظ دو معنی دارد ، یکی مخفف شده ی « این تراست » و ترا باشد است و دیگر از اصوات است بمعنی : زهی ، خه خه ، به به ، چه خوب و چه عجب میباشد ، مانند :

رمضان شد چو غربیان به سفر بار دگر

اینت فرخ شدن و اینت بهنگام سفر

(امیر معزی)

۴۸۲ - اینجا ، از قیود مکان است ، مانند : اینجا نشستم .

۴۸۳ - اینگونه ، از قیود تشبیه و کیفیت است ، مانند : از اینگونه سخن فراوان گفت .

اینگونه که من کار جهان می بینم

عالم همه را یکان یکان می بینم

سبحان الله بهر چه در مینگرم

ناکامی خویشتن در آن می بینم

(خیام)

## ب

۴۸۴ - ب : بر چند قسم است و بمعنی های زیر بکار رود :

۱ - بای زینت یا تأکید که در اول افعال در آید ، مانند : بنویس ، بگفت :

۲ - بای اتصاف ، که در اول اسم در آید و از آن صفت سازد ، مانند : بخورد ،

بهوش ، بازم

۳ - بای اضافه ، و این ب اگر چه مکسور خوانده میشود ولی در اصل مفتوح

بوده است و آنرا چند معنی است ، از این قرار :

برای ظرفیت ، بمعنی در :

بعهد تومی بینم آرام خلق

پس از تو ندانم سرانجام خلق

(سعدی)

برای استعانت:

بلشکر توان کرد این کارزار

بقنرها چه برخیزد از یک سوار

(نظامی)

برای سببیت :

بنطق آدمی بهتر است از دواب

دواب از توبه گریز صواب

(سعدی)

برای الصاق :

اگر شراب خوری جرعه بی فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

(حافظ)

برای قسم:

بجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود

نیرزد آنکه دلی را زخود بیازاری

(سعدی)

بعد از بای قسم ، اغلب فعل سوگند خوردن را حذف کنند ، ولی گاهی باشد ،

که فعل قسم بعد از آن ذکر شود ، مانند :

بخدای جهان خورم سوگند

که بدین داوری شوم خرسند

بمعنی : بسوی و بطرف:

بشیراز آی و فیض روح قدسی

بجوی از مردم صاحب کمالش

(حافظ)

برای تشبیه:

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست  
(سعدی)

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

برای مقابله:

اگرچه دوست بچیزی نمیخورد ما را

بعالمی نفروشیم هویی از سردوست

برای بیان مقدار، چون: بدست، یعنی: بمقدار دست.

تا نظر در ثواب او نکنی  
(سعدی)

گر غنی زر بدامن افشاند

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ  
(سعدی)

برای تعلیل:

چو باز آمدی ماجرا در نوشت  
(سعدی)

اگر خشم گیرد بکردار زشت

برای مصاحبت و معیت:

گر بما همسفری سلسله از پاردار

پشت پا زن دوجهان را و پی ما بردار  
(صائب)

یعنی: اگر با ما همسفری.

برای استعلا:

زنهار که ترسم شری داشته باشد  
(روشن اصفهانی)

ای شمع بخاکستر پروانه منه پا

برای تمیز و بمعنی از حیث و باعتبار:

بکف ابر بهمن بدل رود نیل  
(فردوسی)

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل

برای سازگاری و توافق :

ساقی بنور باده برافروز جام ما  
مطرب بزن که کار جهان شد بکام ما  
(حافظ)

بمعنی برای:

سحر بیوی گلستان دمی شدم درباغ  
که تا چوبلبل بیدل کنم علاج دماغ  
(حافظ)

گاهی بمعنی: «از» باشد :

چنان بحسن و جوانی خویشتن مفرور  
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ  
(حافظ)

یعنی ازحسن و جوانی .

بمعنی ابتدا : که در آغاز و ابتدای سخن بکار میرود ، مانند :

بنام خداوند جان آفرین  
حکیم سخن در زبان آفرین  
(سعدی)

بمعنی انتها و پایان ، مانند : از تهران بشیراز ، از ثری تا بشریا .

نرسم نرسی بکعبه ای اعرابی  
کاین ره که تو میروی بترکستانست  
(سعدی)

برای تخصیص چون : «بمزد گرفتن» و کس را بدوست گرفتن و «بیازی

گرفتن» .

برای تقریب :

پادشاهی پسر بمکتب داد  
لوح سیمینش بر کنار نهاد  
(گلستان)

برای تعدیه ، و آن بایی است که افعال لازم را بسبب آن متعدی سازند و آن

را بای مفعولی نیز گویند ، مانند : بفریدون گفت .

خلاف دوستی باشد بترك دوستان گفتن

نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن

(سعدی)

برای تحذیر ، مانند : بزنها:

زوال ملک خوبان خط است و ملک ترا

زوال تنگ در آید به بیم باش به بیم

(ازرقی)

برای لیاقت باشد ، چون «بکار» و نابکار .

برای تأکید ، مانند : (و آن خانقاه پیوسته با فتوح و ببرکت تر از همه

خانقاههای نیشابور بودی ، ببرکت گفت و همت شیخ « .

(اسرار التوحید)

برای حصر:

گرفریدون بود بنعمت و ملک بی هنر را بهیچکس مشمار

بای زاید ، مانند «ب» در (بهیچکس) در شعر فوق . (سعدی)

بمعنی «با» ، مانند:

سعدی اینک بقدم رفت و بسر باز آمد مقتی ملت اصحاب نظر باز آمد

برای ربط و اتصال که در میان دو لفظ متجانس آید ، مانند : دوش بدوش ،

سر بسر ، خانه بخانه ، گوبگو ، دست بدست و دهبدم .

تنور شکم دهبدم تاقتن مصیبت بود روز نا یافن

(سعدی)

در ادبیات پارسی قرنهای چهارم تا هشتم حرف اضافه‌یی که باقیود زمان و مکان

بکار می‌رفت ، حرف «ب» بود ، مانند:

اندر آمد ز در آن شوخ پسر

(فرخی)

دوش نا گاه بهنگام سحر

بیکساعت از دل برون چون کنم

(سعدی)

بسالی زد دست جگر خون کنم



از آن پس در این مورد حرف «ب» را، ضعیف شناخته و بجای آن حرف «در» بکار برده اند.

۴۸۵- با بر سه قسم است:

اول - پیشاوند که با اسم ترکیب میشود و از آن ترکیب صفت حاصل آید، مانند: باهوش، باادب.

دوم- حرف ربط بمعنی: «و» مانند:

فرق است میان آنکه یارش دربر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

(سعدی)

سوم- حرف اضافه و آنرا چند معنی است:

مصاحبت و معیت: بامن آمد، بامن رفت.

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

(سعدی)

استعانت:

با دست توانا بتاوان یاری کن، با عینک بهتر میخوانم.

برای الصاق است که از معانی «به» باشد، مانند:

و که گرمی بازیمن روی یار خویش را

مردمی بینی که با دنیا دگر بار آمده است

(سعدی)

یعنی بدنی.

برای مقابله و برابری:

فرهاد کوه غم را باجان نمیفروشد

مسکین گران خریدند است ارزان نمیفروشد

(آصفی)

بمعنی بسوی: با شیراز شد. یعنی: بسوی شیراز رفت.

کسه بسیار ناید براند کی  
 بمعنی با وجود و به سبب :  
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه

مرئی شود رُظل بدن صورت حواس  
 (عرفی)

بمعنی : نزد و پیش :

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت

با ضمیم نامحرم حال درد پنهانی  
 (حافظ)

بمعنی : ظرفیت و حرف اضافه ی به :

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد  
 حالتی رفت که محراب بفریاد آمد  
 (حافظ)

موارد استعمال بای اضافه : با کسی مشورت کردن ، با کسی آشناسدن  
 با کسی بد یا خوب بودن ، با کسی ارتباط داشتن ، با کسی ازدواج کردن ، با کسی  
 حرف زدن ، با کسی صحبت کردن و با کسی مخالف بودن .

چند مثال در مورد بکار بردن بهی اضافه : بما خوش گذشت ، بکار مارسیدگی  
 کرد ، باو کمک کردند ، بوی متوسل شدند ، باطاق وارد شد ، بشما شباهت دارد ، بکاری  
 شروع کرد ، بچیزی نگاه کردن ، بشهر درآمد ، بکسی مربوط بودن ، بچیزی  
 واقف شدن ، به ولخرجی معروف است ، بعضویت هیأت مدیره انتخاب شد ، بکسی  
 تعدی کردن ، این رنگ بآن میخورد ، این لباس بشما میآید ، این هوا بمن میسازد ،  
 بفارسی صحبت میکرد ، بنظر من ، بهرحال ، بقول او ، بمرور زمان ، بدین سبب ،  
 احتیاج داشتن به . . . ، ارسال داشتن به . . . ، اعتراض کردن به . . . ، اعتماد کردن به  
 . . . ، ایمان آوردن به . . . ، برخوردارن به . . . ، بسته بودن به . . . ، تعدی کردن به ،  
 تمایل داشتن به . . . ، خوش گذشتن به . . . ، دادن به . . . ، در گذشتن بمرض . . . ،  
 دعوت کردن به . . . ، ربط داشتن به . . . ، رسیدن به . . . ، ساختن به . . . ، رسیدگی

کردن به ...، سبقت جستن به ...، شباہت داشتن به ...، شبیه بودن به ...، طعنه زدن به ...، طمع داشتن به ...، فروختن به ...، کشیدن به ...، کمک کردن به ...، گفتن به ...، مبتلا شدن به ...، مشروط بودن به ...، نیاز داشتن به ...، پرداختن به ...، مشغول شدن به ...،

۴۸۶- باری، از حروف تکیه کلام بمعنی: خلاصه؛ والقصه، واصل آن يك بارو يك دفعه و لا اقل و نظایر آن بوده است و برای ربط بکار رود، مانند:

بخندید دزد تبه رای و گفت      تو باری زدوران چه نالی بخت  
(سعدی)

همچنین بمعنی لا اقل و اقلاً بکار برده میشود، مانند:

زنبور درشت بیمرات را گوی      باری چو عسل نمیدهی نیش مزین (سعدی)

۴۸۷- باز، قید تکرار است و گاهی مانند ادوات ابتدای جمله های معطوفه چون: «پس» و گاه بعد از واو عطف «و» و ندره بجای واو عطف بکار رود. مثال مواردی که بر اسمها در آمده و معنی اعاده از آن بیرون می آید که امروز بکلی منسوخ شده است. بلعمی گوید:

«سیامک از جای همی آمد، براه، پریان و دیوان پیش او آمدند، با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و او خسته باز خانه آمد» یعنی: بخانه باز آمد.  
باز، بمعنی واو عاطفه مثال از تاریخ سیستان:

«باز گفت یعقوب، امیر المؤمنین را اینغدا این تیغ نشانده است»، یعنی: و گفت:  
باز، گاهی بمعنای استقبال کردن یا بحضور رفتن می آید چنانکه گویند:  
«لشکر گرفت و پیش دشمن باز شد: سلاح بپوشید و پیش خصم باز شد» - که لفظ پیشباز از این معنی مانده است.

باز، بمعنی: «به» اضافه. مثال از اسرار التوحید:

«خلیفه گفت: ما نیز بموافقت شیخ ... دارالخلافة باز آن سوی آب بریم و باز این نیمه ی آب آمد و جمله ی خلق بيك بار خانه باز آن سوی آوردند و شهر بيكبار باز اینجا آمد و آن سوی آب خراب شد».

یعنی: به آن سوی .

بمعنی قید مدت ، از تاریخ بخارا :

« زنان آن دیار حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها  
بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود » .

۴۸۸- بالا، از قیود مکان است ، مانند :

هر که بالا تر رود ابله تر است      کردن او سخت تر خواهد شکست

(مولوی)

۴۸۹- بدرستی: از قیود تأکید و ایجاب است .

۴۹۰- بدون ، بمعنی : بی- مانند حروف اضافه بکار رود ، و آن کلمه بی  
است مأخوذ از عربی و در سخن قدما و فصحا استعمال نشده ، و بیشتر در آثار متأخران  
بکار رفته است .

۴۹۱- بر ، این حرف بر سه قسم است :

اول - پیشاوندی است که در ابتدای صفت یا فعل در آید ، مانند : برگشته  
بخت ، برگشتن و برگشت .

دوم - از حروف زاید است ، مانند :

ای سلسله‌ی مشک‌فکنده بقمر بر      خندید لب پر شکر تو بشکر بر

(مسعود سعد)

سوم - از حروف اضافه است و آن را چند معنی است :

بمعنی: استعلا و روی :

همچنان بازار خراسان آمدی بر پشت پیل

کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق

(منوچهری)

بمعنی: برای :

اگر ملک بر جم بماندی و بخت      ترا کی میسر شدی تاج و تخت

(نظامی)

برای الصاق که از معنی های «به» است .

بیار باده که بر ما ز کثرت زهاد نمیرسد کف آبی ز جو بیار بهشت

(منصف قاجار)

برای لزوم و وظیفه و ترحمة حرف «علی» در عربی است :

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

(سعدی)

بمعنی: قصد و آهنگ :

بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست بکاری زلم که غصه سر آید

(حافظ)

بمعنی: توالی و ترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود :

بمردی و رادی بکنج و کهر ستون کیانم پدر بر پدر (فردوسی)

بمعنی: بسوی :

گفت من سر بر آستان دارم نه چو نو سر بر آسمان دارم

(سعدی)

بمعنی: در کنار :

همچنان در فکر آن یتیم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر بدانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

(سعدی)

بمعنی: نزد :

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

(سعدی)

بجای «را» که علامت مفعول صریح است :

گاهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم (سعدی)

یعنی: « پشت پای خود را نبینم » .

بمعنی: در پیش و جلو :

« شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونى در سر ». (گلستان)

یعنی: « راه مصر در پیش گرفته بود » .

بمعنی: پهلوی پیش و کنار ، و در این حالت حرف آخر آن مکسور باشد : رفت از برهن آنکه مرا مونس جان بود

دیگر بچه امید در این شهر توان بود

یعنی: « از پیش من و از پهلوی من » .

بمعنی: در :

سکندر بتاریکی آرد شتاب      ره روشنی خضر یابد بر آب

یعنی: در اب .

بعضی از موارد استعمال بر در جمله های زیر : بر دشمنان تاختن ، بر چیزی یا کسی مستولی شدن ، بر کاری تأسف خوردن ، بر چیزی واقف شدن ، بر کاری دلالت کردن ، بر کسی اعتماد داشتن ، افزودن بر ، پوشیده بودن بر ، تاختن بر ، روا بودن بر ، حمله کردن بر ، غالب آمدن بر ، سلطنت و حکومت کردن بر ، مبنی بودن بر و واضح بودن بر .

۴۹۲- برای ، از حروف اضافه است و همیشه «ی» آن مکسور باشد ، مانند :

مخور غم برای من ای پر خرد      مرا آنکس آرد که کشتی برد .

(سعدی)

۴۹۳- بسا و بسی ، از قیود مقدار است ، مانند :

بسا نام نیکوی هفتاد سال      که يك نام زشتش کند پایمال

(سعدی)

بسی تیر و مرداد وارد بیبشت      بیاید که ما خاک باشیم و خشت

(سعدی)

۴۹۴- بگردار ، این حرف مرکب از «ب» اضافه و گردار (اسم مصدر) است،

و گاهی بصورت قید بکار رود :

بگردار شیری که بر گور نر      زُند چنگک و گور اندر آرد بسر

(فردوسی)

۴۹۵- بلکه ، این کلمه مرکب از «بلی» عربی، و «که» فارسی است ، و آن از

حرف ربط باشد :

گوسفند از برای چوپان نیست      بلکه چوپان برای خدمت اوست (سعدی)

۴۹۶- بنامیزد ، در اصل «بنام ایزد» بوده است، یعنی: بنام خدا . که بجای

ماشاءالله و چشم بد دور ، بکار رود ، و آن را از حروف تحسین و اصوات بشمار

آورند ، مانند :

بنامیزد بتی سیمین تنم هست      که در بتخانه‌ی آزر نباشد

(حافظ)

برون آمد ز طرف هفت پرده      بنامیزد رخی هر هفت کرده

(نظامی)

۴۹۷- بوك و بوكه ، از قيود تمنی و ترجی است که مخفف «بود که» باشد :

تو هم ابن یمن بر این میباش      مگذران عمر خود بیوك و بكاش

(ابن یمن)

صحبت حکام ظلمت شب یلد است      نور زخورشید خواه ، بوكه بر آید

(حافظ)

۴۹۸- بوك و مگر ، بمعنی «بود که و شاید که» است، و از قيود شك و تردید

است ، مانند :

بر بوك و مگر عمر گرامی مگذارید

خود محنت ما جمله ز بوك و مگر آمد

(انوری)

۴۹۹- بهر ، بمعنی نصیب و حصه و نیز یکی ازحرف اضافه است :

بهر يك جرعه كه آزاركش در پی نیست

رنجها ميكشم از مردم نادان كه مهرس

(حافظ)

این حرف غالباً با از همراه است : ازبهرخدا :

از بهر خدا زلف میسرای که ما را

شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست

(حافظ)

۵۰۰- بی ، ازحروف اضافه است و بمعنای بدون بکار رود :

بی تأمل او سخن گفتی چنان کز پس پانصد تأمل دیگران

(مولوی)

بیچند و چون ، بیگفتگو ، بیگمان : از قیود تأکید و ایجاب است .

۵۰۱- پیش ، از قیود مقدار است ، مانند :

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور

که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و پیش

(حافظ)

۵۰۲- بیرون ، از قیود مکان و مخفف آن بیرون است :

هر که را با خط سبزه سر سودا باشد

پای از این دایره بیرون نکشد تا باشد

(سلمان ساوجی)

قدم بیرون منه از چهل یا فلاطون شو

که گرمیانه گزینی سراب و تشنه لبی است

(عرفی)

بیرون، گاهی از حروف اضافه است :



ما از بیرون در شده مقتون صد فریب

تا خود درون پرده چه تزویر میکنند

(حافظ)

۵۰۳- بینی و بینایی : که بدون قصد خطاب در او ایل و واسطه اشعار میآوردند  
و اصحاب لغت آن را بمعنی نوعی آفرین گرفته‌اند و از اصوات دانسته‌اند .

ابوشعیب صالح بن محمد الهروی در صفت میان و کمر معشوق گوید :

بینی آن تارك ابریشمین      بسته بر تاری زا ابریشم عقد

از فروسو گنج و از بر سو بهشت      سوزنی سیمین میان هر دو خد

فرخی گوید :

سرو را ماند آورده گل سوری بار

بینی آن سرو که چندین گل سوری بر اوست

پ

۵۰۴- پار ، از قیود زمان و بمعنی ، سال گذشته است :

پار آن اثر مشک نبود است پدیدار

امسال دهید آنچه همه خواسته‌ام پار

(فرخی)

۵۰۵- پس ، از حروف عطف است :

در شهر چو من یکی و آنهم کافر      پس در همه شهر یک مسلمان نبود

(ابوعلی سینا)

پس ، گاهی قید مکان است ، مانند :

برگ عیشی بگور خویش فرست      کس نیارد ز پس تویش فرست

(سعدی)

پس هر گاه حرف آخرش ، زیر ؛ داشته باشد از حروف اضافه است ، مانند :

از پس ده سال او از اشتیاق کشت بیظافت ز ایام فراق

(مولوی)

۵۰۶- پنداری ، از قیود شك و ظن و آن از فعل پنداشتن است :

کجا رفتند یارانی که بودند ؟ چنان رفتند پنداری نبودند

(بابا کوهی)

۵۰۷- پهلو ، از قیود مکان و از حروف اضافه است : پهلو پهلو حرکت

پیکردند .

پهلوی عیسی نشینم بعد از این بر فراز آسمان چهارمین

(مولوی)

۵۰۸- گاهی پی ، از حروف اضافه است بمعنی دنبال و عقب :

سگ اصحاب کعبه روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

(سعدی)

و نیز بمعنی برای باشد ، مانند :

بود مهمانیم از بهر کرم نه چو بیع از پی دینار و درم

(خواجوی کرمانی)

۵۰۹- پیایی ، از قیود ترتیب است ، مانند : حوادث پیایی روی میداد .

۵۱۰- پیش ، از حروف اضافه است . و در این صورت حرف آخر آن مکسور

است :

پیش زاهد از رندی دم مزن که توان گفت

با طیب نام محرم حال درد پنهانی

(حافظ)

و گاهی از قیود است ، مانند :

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

(سعدی)

۵۱۱- پیش و پس ، اگر لفظ «پیش» یا «پس» را در حالی که معنای قید زمانی از آن بخواهیم بچیزی اضافه کنیم ، حرف «از» میان آنها فاصله شود ، چون :  
پیش از این و پس از آن .

ولی در قدیم ، به خاصه در نثر ، «از» را حذف میکردند ، مثال از تاریخ سیستان :  
«پیش ابتدای کار اسلام آمد مولود مصطفی علیه السلام باز گوئیم» . یعنی : پیش از ابتدای کار اسلام .

و گاهی حرف «از» را قبل از قید مزبور میآوردند .  
مثال از تاریخ سیستان :

«بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفی از خبرها و روایتها بود که ما را کعب کردی از حدیث او از پیش مبعث او» .  
قید پس را گاهی بدون «از» استعمال کرده‌اند ، مانند : پس آن کار ، یعنی : پس از آن کار ، و «پس چند روز» . یعنی : پس از چند روز . گاهی ، جمله‌ی فعلیه را با این قید ترکیب کرده‌اند ، که امروز از میان رفته است ، مگر در تداول مردم : ما پس تو بر نمیاآیم .

## ت

۵۱۲- حرف «ت» گاهی ضمیر است ، مانند : رویت ، کتابت ، میفرستمت .  
گاهی مصدری است و در این صورت مخصوص کلمات عربی است ، مانند : زحمت ، رحمت و نظافت .  
گاهی برای تأنیث است و مخصوص کلمات عربی است ، مانند : معشوقه ، جمیله و مدیره .

گاهی برای مبالغه است و مخصوص زبان عربی است ، مانند : علامه ، فهامة .  
گاهی زاید است و آن تایی است که در شعر و برخی لهجه‌های پارسی در آخر کلمات افزوده شود ، مانند : بالشت ، خورش و گوارشت .

۵۱۳- تا ، بر چهار قسم است :

اول - حرف تأویل و تفسیر، مانند :

عمر گرانمایه در این صرف شد      تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا  
(سعدی)

دوم - شبه جمله است بمعنی زینهار و مبادا ، مانند :

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی      که گر کار بندی پشیمان شوی  
(سعدی)

سوم - حرف اضافه است و دو معنی دارد :

الف - برای انتها ، مانند :

توهمی سوزی و من بر تو همی خوانم بعشق  
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن  
(منوچهری)

در این صورت پیش از تا غالباً حرف از آید ، مانند :

میان ماه من تا ماه گردون      تفاوت از زمین تا آسمان است  
(سعدی)

ب : بمعنی «به» برای تدریج ، مانند :

روز تا روز قدرش افزودم      آهنی را بزر بر اندوادم  
(نظامی)

چهارم - حرف ربط است ، و آنرا چند معنی است :

الف - نتیجه را بیان کند ، مانند :

نام نیک رفتگان ضایع مکن      تا بماند نام نیکت برقرار  
(سعدی)

ب - برای انتظار نتیجه و عاقبت است، مانند :

بگذشت ز حد جنایت من      تا خود چه شود نهایت من  
(جامی)

ج - برای دوام و استمرار و شرط است ، مانند :  
 تا مست نباشی نبری بارغم یار      آری شتر مست کشد بار گران را  
 (سعدی)

تا جهان است در جهان باشی      وز بد دهر در امان باشی  
 د - برای تعیین وقت و بمعنی همینکه است ، مانند :  
 بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم  
 ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت  
 ح - مرادف : چنانکه ، هر قدر ، مانند :

مزن ، تا توانی بر ابرو گره      که دشمن اگر چه زبون دوست به  
 ط - علت و سبب را رساند ، مانند :  
 حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا  
 تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود  
 (حافظ)

ی - بمعنی : برای اینکه ، مانند :  
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
 شمه‌یی از نفعات نفس یار یار  
 (حافظ)

ک - بمعنی : که ی ربط ، مانند :  
 بفرمود تا رخش را زین کنند      دم اندر دم نای زرین کنند  
 (فردوسی)

برای التزام است ، مانند :  
 تا نمیرد یکی پنا کامی      دیگر می شاد کام نشیند  
 (سعدی)

« فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده » .  
 (گلستان)

بمعنی : آن وقتی که ، مانند :

تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد .

(گلستان)

بمعنی : از آن گام که ، مانند :

تا شدم حلقه بگوش در میخانه‌ی عشق

هر دم آید غمی از نو بمبار کبادم

(حافظ)

بمعنی : بمحض اینکه ، مانند :

تا او را دیدم پنهان شدم ، تا رسیدید نامه بنویسید .

بمعنی : چون ، مانند :

تا تیغ بکف یابی بر نفس دو دستی زن

تا سنگ بدست آید بر شیشه‌ی هستی زن

(عرفی)

۵۱۴ - تو ، در تداول مردم بمعنی داخل و اندرون است و از حروف اضافه

باشد ، مانند توی خانه ، توی صندوق .

## ج

۵۱۵ - جز و بجز : از قیود استثنا ، بمعنی : الا و غیر از ، مانند :

زسنت بینی در ایشان اثر

بجز خواب پیشین و نان سحر

(سعدی)

زمین کوه تا کوه جز خون نبود

زپیش تو گویی که هامون نبود

(فردوسی)

گاهی از حروف ربط وهم استثنا است ، مانند :